



6 اکتوبر 2022

داکتر سید عبدالله کاظم

نگاهی مختصر به سقوط و عروج خانواده سردار یحیی خان

محمد نادرشاه از پادشاهی تا شهادت

(بخش نود و یکم)

شدت عمل حکومت و ادامه اعدامها و زندانی ساختن ها:

درحاشیه ذکر موضوع قتل سردار محمدعزیزخان، در این روزها یک تبصره کوتاه نظرم را جلب کرد که نوشته بود: دست محمدعزیز خان در قتل و کشتار سهیم نبود، چرا این مرد بیگناه را سیدکمال به قتل رسانید؟ در این مورد باید گفت که موصوف شامل حلقه برادران خود بود، اما عمرش کوتاه و زود جهان را پدروود گفت و اگر زنده می ماند، معلوم نبود که آیا او مثل مارشال شاه ولی خان خود را از امور داخلی دور می گرفت و در مقام سفارت اکتفا میکرد و یا برعکس. مسلم است که محمدعزیزخان تا وقت شهادت، در استبداد داخل نظام مستقیماً نقش نداشت و مرد دارای قلب مهربان و رحمدل بود، اما انگیزه شهادت او در نتیجه انتقام و نیز عکس العمل در برابر سیاست کلی نظام بود که نظام خود در همین راستا فعالیت و عمل میکرد، چنانچه غلام نبی خان بدون محاکمه و به امر شخصی شاه در ارگ کشته شد، ولی خانواده او اعم از پیر و جوان و زن و مرد به شمول خدمه های خانوادگی شان چه تقصیر داشتند که سالها در کنج زندان فرسوده شدند؟ و یا ده ها و حتی صدها مثال دیگر از این قبیل که همه درج تاریخ شده اند. نظام در واقع بر مبنای انتقام عمل میکرد و در این حال انتقام فرا تر از شخص متهم شکل گرفته و شامل حال اشخاص حاشیوی و نامربوط به اتهام گردیده بود. واضح است که در این وضع همانطور که خانواده های بیگناه شریک در جرم یا اتهام شناخته شدند، در داخل نظام هم عین عکس العمل ترویج یافت و به هر اندازه که نظام بر شدت عمل در انتقام پیش رفت، عکس العمل ها نیز بالطبع کسب شدت کرد که عاقبت در مدت کوتاه این انتقام گیریها منجر به شهادت شخص محمدنادر شاه نیز گردید. در یک جامعه عنعنوی و آنها هم با فرهنگ انتقام جویانه، وقوع این حوادث یک رویداد قابل درک و قابل پیشبینی میباشد.

ترس از حامیان شاه امان الله و احتمال برگشت او، یکی از مهمترین انگیزه ای تصفیه ها، زندانی ساختن ها و تبعید کردن ها بود. محکومیت محمد ولی خان و محمود سامی در یک محکمه نام نهاد، موضوع تبعید خانواده بزرگ شاغاسی خیل (برادران و پسران کاکای علیا حضرت سراج الخواتین مادر شاه امان الله غازی)، قتل غلام نبی خان چرخ و زندانی ساختن تعدادی از اعضای خانواده او، انگیزه قتل محمدعزیزخان در برلین که گویا سیدکمال از هواداران غازی امان الله بود و نیز اقدام محمدعظیم در سفارت انگلیس، همه یکی پی دیگر نشانه های از ترس برگشت شاه امان الله بود که گفته می شد، آلمانها او را در این راه تقویه و حمایت خواهند کرد. البته این اندیشه بطور عمیق در ذهن برادران بخصوص شخص محمد نادرشاه و محمد هاشم خان جا گرفته بود که با عناد گذشته نیز ربط داشت.

حکومت افغانستان به سرعت جریان محاکمه محمدعظیم منشی زاده را طی کرد و او را با چند نفر دیگر اعدام نمود. اعدام او پایان کار نبود، بلکه با این رویداد یک دوره جدید استبداد آغاز شد که بی

د پانو شمیره: له 1 تر 6

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلېکنې د لیکنيزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هيله من يو خپله لیکنه له رالیرلو مخکې په خیر و لولئ

گناه و با گناه را دربرگرفت و منجر به ادامه اعدام های بدون محاکمه و زندانی ساختن ها و شدت عمل بیشتر حکومت گردید. به تعقیب آن یک عده شخصیت های افغان را که مظنون به حامیان شاه امان الله بودند، از جمله میر غلام محمد غبار، محمد ابراهیم صفا، سرور جویا، عبدالعزیز قندهاری، عبدالغفار سرحددار، رضا خان و تعداد دیگر را زندانی ساخت. نادرشاه به این هم بسنده نکرد و در همین وقت امر اعدام پنج تن از زندانیان را که قبلاً در ارگ محبوس بودند، هر یک: محمد ولیخان دروازی، غلام جیلانی خان چرخ، محمد مهدی خان سرمنشی امانی، خواجه هدایت الله خان رئیس تنظیمه هزاره جات و فقیرمحمدخان رئیس جنگلات نیز صادر نمود. فرهنگ می نویسد: «این اعدامها نه تنها مانند سایر اعدامهای نادرشاه به امر خودش و بدون راجع ساختن قضیه به محکمه صورت گرفت، بلکه علاوه بر آن دارای این قباحت نیز بود که یک نفر از اعدام شدگان اعنی محمولی خان قبلاً در اثر محاکمه در دیوان عالی [و تائید شاه] به هشت سال حبس محکوم گردیده و از جمله سه سال را در زندان سپری کرده بود، گویا برخلاف شیوه معمول شاهان که گاه گاه مدت حبس زندانیان را کوتاه می سازند، نادرشاه آنرا به اعدام تبدیل کرد.» (فرهنگ: "افغانستان در پنج قرن اخیر"، جلد سوم، صفحه 618 - 619)

چون سخن از اعدام شخصیت های فوق در میان آمد، بهتر است برای مستندسازی این واقعات به اصطلاح "مشت، نمونه خروار" به کتاب خاطرات یکی از زندانیهای همان وقت - عبدالصبور غفوری مراجعه کنم که در زندان ارگ شخصاً شاهد و ناظر لحظاتی انتقال پنج نفر فوق الذکر از زندان بسوی قتگاه بود. او در کتاب خود تحت عنوان "سرنشینان کشتی مرگ یا زندانیان قلعه ارگ" می نویسد: «امروز که روز پنجشنبه است، همه رفقا تشناب را گرم کرده اند که حمام بگیرند. خواجه صاحب [خواجه هدایت الله خان رئیس تنظیمه هزاره جات] در تشناب نوبت اول را گرفت... من مصروف آماده کردن چای در دهلیز بودم که خیال محمد حواله دار آمد. وقتیکه به من نزدیک شد، پرسید که خواجه کجاست؟ گفتم: در اتاق ما چای میخورد. گفت اگر او را صدا کنید، گفتم خیریت است؟ گفت قلعه بیگی صاحب او را خواسته است. گفتم به کجا؟ گفت در دایره قلعه. قدری پریشان شدم و خواجه را صدا کردم. از جا برخاست و بعد از سلام و علیکی از خیال محمد پرسید که خیریت است؟ خیال محمد گفت: شما را قلعه بیگی صاحب خواسته است و شخصی به دیدن تان آمده است. خواجه پرسید که آن شخص کسیت؟ گفت یک آدم لاغر اندام... خواجه لنگوته را بسته و چین را پوشید با خیال محمد از دروازه زندان خارج شدند... اکنون ساعت یک و نیم بجه بعد از چاشت است، دروازه زندان باز شد، خیال محمد حواله دار، در حالیکه زولانه های خواجه را بدست داشت، داخل شد. پیش او رفتم و پرسیدم خواجه صاحب خلاص شد؟ حواله دار با آنها قساوت قلبی که داشت، برقت آمد و اشک از چشمش ریخت و زولانه ها را به زمین گذاشت و گفت: خواجه صاحب کشته شد، او را غرغره کردند. از شنیدن این خبر در حویلی زندان یک شیون رقت بار برپا گردید... چون خواجه صاحب هم اتاقی من بود، همه برای تسلی خاطر به اتاق من آمدند... محمد عمرخان تاتا و برادرش محمد امین جان غندمشر، قلعه بیگی سابق غلام دستگیرخان، علی اکبرخان غندمشر، فیض محمدخان [سکندر] غندمشر، سید غلام حیدرخان، جناب بسمل صاحب و برادرشان ابراهیم صفا و جناب میرزا عبدالله خان و صفدرجان اعتمادی و عبدالقیوم مدیر بودجه و تمامی دوستان آمدند و نسبت خواجه مرحوم که با ما دوست مهربان بود، اظهار تسلیت کردند.» (برای شرح مزید دیده شود. کتاب "سرنشینان کشتی مرگ و..."، صفحه 234 - 239؛

«پوره ساعت شش بجه صبح روز بعد بود که خیال محمد حواله دار دروازه اتاق را باز کرد و سلام داد. از دیدن او خیلی پریشان شدم، پرسیدم که چه خبر است؟ گفت: مهدی جان [میرزا محمد مهدی خان] را به دائره [دفتر] قلعه خواسته اند. از شنیدن این خبر دلم بهم خورد. از مذاکره ما مهدی جان که خواب بود، بیدار شد. خیال محمد گفت: پسر شما به دایره قلعه آمده و شما را خواسته اند. رنگ مهدی جان پرید و بسپارتکان شدید خورد...مهدی جان درحالیکه لنگوته خود را بسته کرده و چین خود را می پوشید، گفت: نی! عزیزم چنین که فکر میکنی، ممکن نیست. البته که مثل خواجه [هدایت الله] روز آخر زندگی من مییاشد، با تو وداع میکنم مرا از دعا فراموش مکن و اگر از زندان نجات یافتی، از یونس و آصف پسران یتیم من خبر گیرا باش!... در اینوقت خیال محمد به مهدی جان گفت: پریشان نباشید، خیریت است، بفرمائید. با او تا دهلیز برآمدم...مهدی جان در دهلیز بر چارپائی محافظ نشست. در همین لحظه اسمعیل جان ترجمان پسر ناظر صفر خان هم آمد، مرا گفت که ترا هم خواسته اند؟ گفتم: خیر! مهدی جان را خواسته اند. اسمعیل جان گفت که قرار معلوم سفیر صاحب [غلام جیلانی خان چرخ] و فقیرجان و شیراحمدخان فرقه مشر [چرخ] را هم خواسته اند. در همین لحظه فقیرجان [فقیر احمد خان رئیس جنگلات عصرامانی]، درحالیکه لنگوته پاچ سفید و چین فولادی پوشیده بود و لبانش پر از خنده بود، در دهلیز رسید و مرا دید، گفت: صبورجان خواجه انتظار ماست و پرسید که ترا هم خواسته اند؟ گفتم: نه مهدی جان را خواسته اند. در اینوقت صدای شیون و گریان ربانی جان و مصطفی جان پسران سفیر صاحب غلام جیلانی خان در دهلیز بلند شد. جان بازخان نائب سالار و لطیف جان پسر عبدالعزیزخان نیز به آواز بلند گریه میکردند... سفیر صاحب درحالیکه لنگوته ململ سفید و چین شتری رنگ پوشیده بود، در دهلیز آمد و پرسید که دیگر کدام از رفیقان با ما میروند؟ مهدی جان و فقیرجان گفتند: ما هم با شما می رویم و سفیر صاحب گفت که شیراحمدخان هم رفیق راه ما و شما است و ضمناً به من گفت: به بچه ها بگو عمر نه، ده نمیشود، من یک افسر هستم و از گریه و ناله خوشم نمی آید، صبر بهتر است. شیراحمد خان فرقه مشر هم درحالیکه یک قدیفه سفید را به شانه داشت، رسید... باهم خداحافظی کردیم... در همین وقت یک دست عسکر با تفنگ ها و سرنیزه ها داخل شدند و محکومین را از زندان خارج ساختند... صدای گریه و شیون محبوسین از از دیدن این صحنه بلند شد و اما غوث الدین بلوک مشر یکی از محافظان ظالم زندان، همه را به اتاقها داخل و دروازه ها را قفل نمود.»

«بعد از ساعتی که بر همه به مشکل گذشت، به اتاق مامورسراج الدین که تازه از اعدام محکومین مرگ فراغت یافته و زولانه های آنها در اتاق خود گذاشته بود، رفتم تا از احوال آن بیچارگان آگاه شوم. مامور برخاست و گفت: بادر تقدیر هر چه باشد، میشود، از همان روز اول قسمت بیچاره ها همین بود که غرغره شوند و گفت: بادر، مه رفتم محمولی خان وکیل را نیز از برج کمیونیر [اتاق مخصوص انفرادی] بردم، بیچاره وکیل از مرگ خود بسیار خوشحال شد و گفت که پام کوتاه شده و مریضی دایمی دارم، مرگ مرا ازین همه غم و تکلیف نجات میدهد. پرسیدم که محمد ولی خان نیز در جمله این نفرها کشته شد؟ گفت: بلی بلی!، همراه وکیل پنج نفر غرغره شدند. گفتم: مامور صاحب در کجا غرغره شدند؟ گفت: در حویلی محبس [دهمزننگ] غرغره کردند، مگر این پنج نفر را در داخل محبس درحالیکه دروازه داخل محبس را بسته بودند و محبوسین در اتاق های شان بودند و اطراف محبس عمومی را یک تعداد عسکر احاطه کرده بودند، آنها را به دار آویختند. گفتم جسد شان چه شد؟ گفت: جسد وکیل را یک نفر از نوکرهای شان و جسد فقیر احمدخان را پدر ریش سفیدش و جسد مهدی جان را یک تعداد از خویشاوندان او بردند. جسد غلام جیلانی خان و شیراحمد خان را در پهلوی قبر

غلام نبی خان در یک گوشه خانه شان در اندرابی دفن کردند» (مأخذ بالا...، صفحه 241 - 245؛ همچنان برای معرفی مزید و دلیل زندانی شدن همه اشخاصیکه دربالا نام برده شدند، به کتاب "ظهور مشروطیت و قربانیان استبداد در افغانستان"، تألیف سید مسعود پوهنیار، جلد اول و دوم، چاپ سوم، پشاور، 1379، صفحات متعدد برطبق فهرست مندرجات کتاب مراجعه شود.)

عبدالصبور غفوری نویسنده کتاب "سرنشینان کشتی مرگ... درمورد زندانی شدن خود می نویسد که: به جرم نوشتن و توزیع شبنامه "حقیقت"، در شب 10 ثور 1310 بوسیله طره بازخان قوماندان کوتوالی و تعدادی از پولیس ها از منزلش واقع اندرابی بازداشت گردید و شب را در یکی از اتاقهای قوماندانی سپری کرد؛ فردای آن روز او را به توقیف خانه بردند و مدت کوتاه را در توقیف خانه بسر برد، تا آنکه یک روز صبح زود او را زنجیر پیچ کردند با دوجوان دیگر و سه نفر از زندانی های سقاوی پای پیاده همه را بطرف بالاحصار بردند، جائیکه مقتلگاه بود و چوبه های دار انتظار قربانیان خود را می کشیدند. اما آنها هنوز به آنجا نرسیده بودند که ناگهان سرمامور پولیس سوار بر موترسایکل فرا رسید و به مامور مؤظف پیام داد که اعلیحضرت سه نفر اهل معارف را از اعدام معاف کرده و آنها باید دوباره به زندان برگردانده شوند. از این به بعد داستان زندگی غفوری و دو رفیقش عبدالاحد و عبدالغنی به درازا کشید و آنها را از توقیف خانه و نیمه راه مقتلگاه به زندان ارگ بردند. غفوری هشت سال تمام را در زندانهای مختلف از جمله زندان دهمزنگ و بعد از رهائی از زندان در 1319، مدت هفت سال را در تبعیدگاه اجباری درقندهار بسر برد. کتاب فوق الذکر او داستان واقعی زندانیان آنوقت را در زندانهای مختلف به تصویر می کشد که اکنون به حیث یک سند تاریخی کسب اعتبار نموده است.

غفوری حینیکه بعد از سپری کردن چندسال در زندان ارگ، با چند نفر دیگر به زندان دهمزنگ انتقال داده می شد، از اشخاصی نام می برد که سالهای دراز را در زندان ارگ سپری کرده بودند. او می نویسد: «دردهلیز عبدالهادی خان داوی، میرصاحب سیدقاسم خان، بسمل صاحب، حکیم اسلم خان بلوچ، قاضی غلام حضرت خان، قلعه بیگی غلام دستگیرخان، حبیب الله خان سرمامور خواهر زاده آقای داوی و شکورجان برادر وی ایستاده بودند. امرانتقال آنها داده نشده بود و درارگ ماندند. من با همه وداع کردم... آنها دعا نمودند و خواهش کردند تا درحق شان دعا کنیم». (مأخذ بالا... صفحه 332)

او خاطرات خود را از روزهای دشوار در زندان "قلعه جدید" دهمزنگ با شرح و بسط نوشته است که یکی از این خاطرات درناک او را طور نمونه در اینجا با اختصار ذکر میدارم. او می نویسد: «دیروز به قدم زدن در صحن حویلی بزرگ زندان مشغول بودم.... وقتیکه میخواستم داخل عمارت شوم، با یک نوجوان لاغر اندام که رنگ به چهره نداشت و نهایت ضعیف و نحیف بود، مقابل شدم... او آهسته آهسته با زولانه هایش راه میرفت، به مقابل من ایستاد و سلام داد و گفت صبورجان خودت هستی؟ گفتم بلی! آغا خودت را نشناختم؟ گفت من یکی از کوچه گیهای شما هستم در اندرابی و قاسم نام دارم... وقتی شما بندی شدید من هفت هشت ساله بودم؛ من برادر عبدالخالق [قاتل محمد نادرشاه] استم و خانه ما پهلوی خانه نعیم جان و عظیم جان بود. گفتم حالا شناختم. در اینوقت طفل مریض و معیوب گریه را سر داد و آنقدر گریست که من بی طاقت شدم... در گوشه اتاق که تاریکتر بود، نشستیم. وقتی از حق هق گریه خاموش شد و اشک های خود را با دستار کهنه که در سر داشت، پاک کرد، به او تسلی دادم... بیچاره اظهار داشت که قسمت و نصیب همین بود و گفت: مادر و خواهر ریزه ام در بندی خانه زنانه فوت کردند، من در بندی خانه زنانه بودم، مگر تقریباً یک سال

د پانو شمیره: له 4 تر 6

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکني د لیکنيزي بني پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله لیکنه له رالیرلو مخکي په خیر و لولی

میشود که مرا به نسبت اینکه گفتند جوان شده به این زندان آوردند، مگر بسیار مریض هستم همیشه تب میکنم علاوه بر آن بندی ها و لچک ها هم شب مرا آزار میدهند و باعث لت و کوب و اذیت میشوند... گفتم نان برایت میدهند؟ ، گفت: دوان پاوی برایم میدهند و بعضی بندیها طور خیرات چای و بوره و کدام زره شوربا و گاهی یک رویه نقد می دهند. خیر اگر به ملاصاحب مسجد که در همین دهلیز است، بگوئید مرا در آنجا جا دهد تا مردم لچک را نگذارد مرا اذیت کنند. بیانات قاسم بیچاره طفلک مریض و مأیوس مثل آتش سراپای وجودم را سوخت، یک نوت ده افغانیگی در جیبم بود برایش دادم و گفتم من از هیچ گونه کمک محضاً الله با تو دریغ نمیکنم». غفوری با همکاری دیگر زندانیان موفق شد داکتر را قانع سازد تا یک بستر برای قاسم در شفاخانه اختصاص دهد و نیز کوشش کرد تا زولانه را از پاهای او دور کنند.» (مأخذ بالا... صفحه 347)

با همه گیر و گرفتهها، چون تا آنوقت زندان مرکزی در کابل وجود نداشت، لذا حکومت سرای های تجارتي متروک و بعضاً جایداد های ضبط شده را در اطراف و اکناف شهر به زندان تبدیل کرد. قبلاً از زندان "سرای بادام" و "سرای علی خان" در بخش های دیگر یاد کردیم که در آن زنان و اطفال خانواده چرخي را بعد از اعدام غلام نبي خان جاداده و آنها سالهای سال در آنجا زندانی بودند و نیز از زندان توقیف خانه و همچنان زندان قلعه ارگ و زندان جدید ارگ فوقاً با اختصار یاد شد.

اکنون توجه را به یک زندان دیگر جلب میدارم، بنام "سرای موتی" که موقعیت و مشخصات آنرا بهتر است از قول میر غلام محمد غبار بیان کرد، او می نویسد: «بعد از واقعه حمله محمد عظیم خان منشی زاده در سفارت انگلیس روز پنجشنبه 22 سنبله 1312 (1933) بعد از ظهر بود که دروازه دفتر انجمن ادبی باز شد و دوتفرپولیس تفنگچه دار وارد انجمن گردیده مرا بازداشت کردند. اینها رقعۀ بنام من بامضای طره باز قوماندان کوتوالی کابل داشتند که در آن نوشته بود: "یکبار به قوماندانی حاضر شوید، چیزی پرسیده میشود جواب گفته و سپس میروید؛" پولیسها مرا به جانب دروازه لاهوری کشانیدند. اما وقتیکه نزدیک کوتوالی رسیدم، پولیس اخطار داد که بخط دروازه لاهوری حرکت کنم، زیرا قوماندان کوتوالی آنجا منتظر من و دیگر اشخاص است. تصور کردم که من طبق مرسوم و معمول حکومت، از دروازه لاهوری مستقیماً به مقتل بالاحصار برده میشوم. این تصور صاعقه مانند، برای چند دقیقه دوام نمود. وقتیکه دست پولیس بشانه ام مانده شد و گفتم: "اینجا داخل شوید!"، دیدم این حد وسط بازار سراجی و سرایی است بنام "موتی" که صحنی داشت مستطیل و دراضلاع اربعه آن در دو طبقه چهل اتاق کوچک و یک بیت الخلاء و هریک دارای یک دروازه درآمد بود و برنده سرتاسری بمنزلۀ دهلیزاتاقها بشمار میرفت. این سرای کهنه و قدیمی [که اصلاً سرای تجارتي و زمانی به حیث مسافر خانه بود] با گذشت زمان شکل لانه حیوانات را بخود گرفته بود.»

او در ادامه می افزاید که هنوز ساعاتی نگذشته بود گروه دیگر را نیز به آنجا آوردند: «این گروه نخستین مشتمل بر سی و چند نفر منورین از هر دستی بود، نویسندگان، صاحبمنصبان نظامی، کاتبان، کارکنان تلگراف، ترجمان ها، مامورین وزارت خارجه، متعلمین، هوتلداران، مهاجرین هندی و غیره. در کمتر از دو ماه گروه دوم رسید که تقریباً سی نفر مرکب از متعلمین مدارس، مامورین و کاتب های وزارت خارجه و کارکنان شعب مختلف بودند.»

غبار از همین جا داستان غم انگیز دوران زندان خود را آغاز میکند و از هریک کسانی نام می برد که با او در آنجا زندانی بودند. او می نگارد: «روزیکه داخل زندان سرای موتی شدم، دو نفر برادرم میر غلام حامد خان بهار تولیمشر تحصیل کرده ماسکو و میر عبدالرشید بیغم تحصیل کرده جرمنی و دو

نفر کاکا زاده های خودم سید اکرم خان سکرتر سابق سفارت افغانستان در لندن و میرزا سید داؤد خان برادرش را هم زنجیر خود یافتیم. آنها ده سال زحمت زندان و زنجیر و تبعید را کشیدند...» [اغلب این اشخاص به اتهام "امانیست" یعنی از "طرفداران شاه امان الله غازی" بودن به این سرنوشت گرفتار شده بودند]. (برای شرح مزید و اسمای بعضی دیگر از زندانیان سرای موتی و شرایط رقتبار آن زندان دیده شود: غبار: "افغانستان در مسیر تاریخ"، جلد دوم، صفحه 139 تا 153)

با افزایش تعداد زندانیان از یکطرف و به منظور اداره منظم امور زندان دولت در همان آغاز سلطنت محمدنادرشاه تصمیم گرفت تا به اعمار یک زندان مرکزی در شهر کابل در حاشیه دهمزنگ به مقابل آغاز سرک دارالامان بپردازد. کار اعمار بسرعت پیشرفت و در ظرف تقریباً دوسال به پایان رسید. این زندان که با کلیه ملحقات آن اساساً گنجایش در حدود یک هزار زندانی را داشت، اما در آن بیش از 3700 زندانی را از همان آغاز جا دادند که تعداد زیاد زندانیان جنائی و تعدادی از زندانیان سیاسی را نیز به آنجا انتقال دادند. اعمار زندان "دهمزنگ" در آنوقت یکی از ساختمان‌هایی بود که از بیرون شکل یک قلعه نظامی را با دیوارهای بلند و برج‌های کنترول در چهار طرف داشت و اما در داخل از حجره‌های کثیف و دخمه‌های تاریک و متعفن در سه عمارت بنامهای زندان عمومی، قلعه جدید و تعمیر جدید یاد می‌شدند، تشکیل یافته بود.



نمای بیرونی و موقعیت زندان دهمزنگ در سه راهی سرک دارالامان - عقب منار عبدالوکیل خان

وقتی چند دهه بعد شهر توسعه یافت، زندان دهمزنگ نیز شامل محوطه شهری گردید و این وضع با خطرات محافظوی زندانیان و حفظ امنیت زندان توأم بود، لذا در سالهای دهه دموکراسی تصمیم به اعمار یک زندان بزرگ مرکزی مدرن بیرون از ساحه شهری در حواشی "پلچرخی" گرفته شد و پلان ساختمانی آن طرح گردید، اما آغازکار ساختمان آن در دوره جمهوری شهید محمد داؤد روی دست گرفته شد و حین کودتای منحوس 7 ثور 1357 هنوز تحت ساختمان قرار داشت که رژیم خلقی و پرچمی یک تعداد زندانیان جدید را به آنجا انتقال داد، از جمله سه ماه بعد از کودتا، سرنوشت یک گروپ استادان پوهنتون (به شمول اینجانب) به دلیل ضدیت با رژیم به آنجا کشید و مدت 19 ماه را تا ورود قوای شوروی و اعلام گویا عفو عمومی از طرف ببرک کارمل، همه زندانیان به استثنای چند نفر انگشت شمار، رها شدند. وقتی این سطور را درباره زندانیان عصر نادرشاهی در اینجا می‌نویسم، یادم از خاطرات خودم می‌آید که این دو دوره یکی بدتر از دیگری، بیانگر یک دوره تاریک و عقده مندانۀ دوران خود بود که در هر دو اصل "بگیر و ببند، بگیر و بکش" باهم با کمی تفاوت وجه مشترک داشته است.

(ادامه دارد)

د پانو شمیره: له 6 تر 6

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de
یادونه: دلیکني د لیکنيزي بني پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله لیکنه له رالیرلو مخکي په خیر و لولی